



Research article

Research in Comparative Literature (Arabic and Persian Literature)
Razi University, Vol. 10, Issue 1 (37), Spring 2020, pp. 51-73

The Analysis of the Concept of Death and Life in the Poems of Boland al-Heydari and Siavash Kasraie

Ali Salimi¹

Professor in Department of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran

Ali Akbar Mohseni²

Assistant Professor in Department of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran

Atefeh Baziyar³

M.A graduate of Arabic Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran

Received: 10/08/2016

Accepted: 05/09/2017

Abstract

Boland al-Heydari is one of the famous modernist poets of Iraq and Siavash Kasraie is one of the most famous contemporary Nimaie poets of Iran. Both of them lived in a period of chaos. On one hand, the heavy atmosphere of tyranny of Iran, then dominated by an authoritarian government, influenced on Siavash Kasraie's thoughts; on the other hand, the outbreak of the second World War and the dictatorship of the Baathist Regime have greatly influenced Boland al-Heydari's life. These events along with other bitter events strongly affected their political and social positions particularly their attitudes towards the concept of death and life in their poetry. Al-Heydari has a negative outlook towards life, so that his pessimism over life and his severe tendency to death are obvious in his poems. However, unlike his viewpoint, Kasraie has a positive view towards the social life insofar as when he expresses the social instabilities, the optimism is reflected in his poems. Nevertheless, the pressures and the social and political problems of life sometimes make him complain and express dissatisfaction with life. Kasraie in comparison with al-Heydari has a hopeful outlook towards life. Both poets treat life as unsustainable and regard death as the fate of all human beings, they present a grim picture of death and they find their welfare in embracing it. This study attempts to analyze the common themes as well as different positions about the most widely used concepts of death and life in the poems of these two contemporary poets due to their poetic evidences.

Keywords: Comparative Literature, Boland al-Heydari, Siavash Kasraie, Death, Life.

1. Corresponding Author's Email:

2. Email:

3. Email:

salimi1390@yahoo.com

mohseni0310@yahoo.com

baziyar.atefeh@yahoo.com



کاوش نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)

دانشگاه رازی، دوره دهم، شماره ۱ (پیاپی ۳۷)، بهار ۱۳۹۹، صص. ۵۱-۷۳

مرگ و زندگی در شعر بلند الحیدری و سیاوش کسرایی

علی سلیمی^۱

استاد گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

علی اکبر محسنی^۲

استادیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

عاطفه بازیار^۳

کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

پذیرش: ۱۳۹۶/۲/۱۹

دریافت: ۱۳۹۵/۷/۱۷

چکیده

بلند الحیدری، از معروفترین شاعران نوگرای عراق و سیاوش کسرایی نیز از مشهورترین شاعران نیمایی معاصر ایران است که هر دو در دوران پر آشوبی می زیستند؛ از یک سو فضای سنگین استبداد ایران که زیر سلطه حکومتی خود کامه اداره می شد، بر اندیشه سیاوش کسرایی و از سوی دیگر وقوع جنگ جهانی دوم و حاکمیت رژیم دیکتاتوری بعثی، بر جان بلند الحیدری تأثیر نهاد. این وقایع همراه با حوادث تلخ دیگر، زندگی شخصی و اجتماعی و به ویژه نگرش این دو شاعر به مفهوم مرگ و زندگی را تحت شعاع خود قرار داد. الحیدری در سروده های خود به زندگی نگرشی منفی دارد، به گونه ای که ناخشنودی او از زندگی و گرایش شدیدش به مرگ، در شعر او هویداست. این در حالی است که کسرایی، هنگام بیان نابسامانی های زندگی، در سروده های خود، به زیستن امیدوار است و به آن نگاهی مثبت دارد. هر چند گاهی اوقات، فشارها و مشکلات جامعه، او را نیز چون الحیدری به گلایه و تنفر از آن وامی دارد، با این همه، کسرایی در سنجش با الحیدری، نگاهی امیدوارانه به زندگی دارد. هر دو شاعر، زندگی را ناپایدار تلقی کرده و مرگ را به مثابه سرنوشت حتمی همه انسان ها پنداشته اند و آسایش خود را در استقبال از آن یافته اند. هر چند گاه به گاهی تصویر ترسناکی از آن نیز ارائه داده اند. پژوهش پیش رو، کوشیده است تا نقاط مشترک و همچنین اختلاف اندیشه این دو شاعر معاصر در زمینه دو مفهوم پر کاربرد مرگ و زندگی را با ذکر شواهد شعری آن ها بررسی کند.

واژگان کلیدی: ادبیات تطبیقی، بلند الحیدری، سیاوش کسرایی، مرگ، زندگی.

salimi1390@yahoo.com

mohseni0310@yahoo.com

baziyar.atefeh@yahoo.com

۱. رایانامه نویسنده مسئول:

۲. رایانامه:

۳. رایانامه:

۱. پیشگفتار

۱-۱. تعریف موضوع

مفاهیم مرگ و زندگی، از بُن‌مایه‌های اصلی آثار ادبی و هنری از کهن‌ترین روزگاران تاکنون به‌شمار می‌آید؛ تا آنجا که همیشه ذهن و زبان شاعران و هنرمندان را درگیر خود کرده است. این دو مفهوم که همواره همانند دو دشمن سازش‌ناپذیر، تقابل دوسویه‌ای باهم داشته‌اند، در طول تاریخ، یکی از منابع مهم الهام و خلاقیت در آفرینش آثار ادبی بوده‌اند. بدیهی است که هر شاعر و هنرمندی، با توجه به نگرش خود به هستی و نیز کیفیت و قابلیت عاطفی و ذوق هنری خود، تلقی و تعبیرهای خاص خود را از مرگ و زندگی ارائه داده است.

بدیهی است که انسان‌ها در رویارویی با مرگ، همواره دو رویکرد متفاوت و مختلف به آن داشته‌اند. از یک سو بیشتر انسان‌ها از آن ترسیده و با وحشت به آن می‌نگرند و از دیگر سو، گروه کم‌شماری در شرایط ویژه، نگاهی طبیعی و خوش‌بینانه به آن دارند. روشن است که شرایط اقتصادی، اجتماعی و فکری و همین‌طور، شدت و ضعف عنصر عاطفه و خیال شاعران، تأثیر ژرفی بر این تفاوت نگاه و دیدگاه دارد. تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر، در مضامین شعر ادیبان فارسی و عربی و از جمله مفاهیم مرگ و زندگی، دگرگونی‌های بسیار روشن و پرنمودی به‌وجود آورد. در این باره، بلند الحیدری، و سیاوش کسرای در ادبیات معاصر از نمونه‌های برجسته و نامدار این تحولات هستند. بسیاری از ناقدان، الحیدری را هم‌تراز شاعران بزرگی همچون نازک الملائکه، بدر شاکر السیاب، عبدالوهاب البیاتی و حتی برخی وی را نیمای عرب به‌شمار آورده‌اند. همچنان که بسیاری از ناقدان ادب فارسی، کسرای را هم‌پای شاعران نامداری همچون مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو و... برشمرده‌اند.

۱-۲. ضرورت، اهمیت و هدف

اهمیت نوشتار پیش رو بدان جهت است که تأثیر عوامل مختلف بر مفهوم مرگ و زندگی را در شعر بلند الحیدری و سیاوش کسرای بررسی و تفاوت این دو مفهوم را در شعر این دو واکاوی کند.

۱-۳. پرسش‌های پژوهش

- مفهوم مرگ و زندگی در شعر بلند الحیدری و سیاوش کسرای چگونه بازتاب یافته است؟
- مضامین مرگ و زندگی در شعر این دو شاعر چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی باهم دارد؟

۱-۴. پیشینه پژوهش

درباره اشعار بلند الحیدری و سیاوش کسرای به‌طور جداگانه پژوهش‌هایی انجام گرفته است که اشاره به یکایک این آثار، از حوصله گفتار حاضر خارج است. از این رو، در زیر تنها به چند نمونه بسنده می‌شود:

محلّاتی (۱۳۹۴) در خلال بررسی ساختار بلاغی اخوان ثالث و بلند الحیدری، نویدی را مضمون برجسته دو قصیده «قاصدک» اخوان ثالث و «ساعی البرید» بلند الحیدری دانسته و علت آن را به شباهت شرایط ایران و عراق در برهه زمانی خاصی پیوند داده است. حاجی زاده و فضاوردی (۱۳۹۴) ظهور احساسات نوستالژیک که ناشی از دوری از وطن و اندوه آن است را در اندیشیدن به مرگ مؤثر دانسته است. میربصری (۱۹۹۴) و (۱۹۹۸) نیز زندگی و آثار بلند الحیدری را بررسی کرده است. عبدالمهی (۱۳۸۶) یکی از دفترهای شعری الحیدری به نام منظومه «حوار عبر الأبعاد الثلاثة» را ترجمه و بررسی کرده است. در بخش پایانی این کتاب، مقاله‌ای به مقایسه همانندی‌های مضمونی شعر مهدی اخوان ثالث و بلند الحیدری اختصاص یافته است. عابدی (۱۳۷۹) زندگی‌نامه کسرای و شعر او را به لحاظ محتوا و معنا، نقد و بررسی کرده است. حسن‌پور آلاشتی و اسماعیلی (۱۳۸۸) نقاب از بُعد دیگری از شعر کسرای برگرفته است. پژوهش حاضر، بر پایه مبانی ادبیات تطبیقی، مفهوم مرگ و زندگی را در شعر این دو شاعر بررسی کرده که به نظر می‌رسد تاکنون در این زمینه پژوهشی انجام نگرفته است.

۵-۱. روش پژوهش و چارچوب نظری

در جستار پیش رو با روش توصیفی - تحلیلی، کوشیده شده تا نقاط مشترک و همچنین اختلاف اندیشه این دو شاعر معاصر در زمینه دو مفهوم پرکاربرد مرگ و زندگی با ذکر شواهد شعری آن‌ها بررسی شود. در پایان نیز ضمن مقایسه اشعار دو شاعر، نتایج به دست آمده ارائه خواهد شد.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

۲-۱. مضامین مشترک «زندگی» در شعر بلند الحیدری^(۱) و سیاوش کسرای^(۲)

۲-۱-۱. شکوه و نارضایتی از زندگی

بی‌معنایفتن زندگی و شکوه و شکایت از آن، نقطه مقابل دیدگاه مثبت نسبت به زندگی است که ریشه در عوامل مختلفی دارد. هرگاه زندگی باب میل آدمیان نباشد، در نگاه آنان بی‌ارزش شده و در پی آن، نسبت بدان اظهار تنفر می‌کنند. مشکلات و سختی‌هایی که الحیدری در زندگی با آن‌ها دست و پنجه نرم کرد، موجب بازتاب گسترده این مفهوم در بیشتر اشعارش شد. «وی در برخی قصایدش به زندگی با عینک تیره و سیاه نگاه می‌کند و دل خوشی از زندگی ندارد؛ تا جایی که عناوین نادر و عجیبی را برای قصاید خود برگزیده است؛ از جمله: «التّهر الأسود» (رودخانه سیاه) و «العواصف السّود» (گردبادهای سیاه)». (الملحم، ۱۹۹۸: ۴۰) وی زندگی را پوچ و بی‌ارزش می‌داند و معتقد است که به‌طور اجبار بر انسان مسلط شده است و هیچ‌گونه ارزشی ندارد؛ تا آنجا که مرگ را بهترین وسیله برای رهایی از زندگی می‌یابد. خسته‌شدن از زندگی به‌خاطر شرایط بد آن، موجب شده که شاعر معاصر عراق، خواهان آن شود که دیگران زندگی‌اش

را لگد کوب کنند. «بلند الحیدری هستی و وجود را در مرحله‌ای از زندگی اش بیهوده می‌داند. وجودی نگران و مضطرب، روح و درون او را محاصره کرده است و شاعر توانی برای رویارویی با آن را ندارد.» (الورقی، ۱۹۸۴: ۲۸۵):

«يا طُيُوفَ الفَناءِ هذي حَياتي/ ذَمَّيْها/ فَقدَ سَمِئْتُ الوجودا/ بَدَلِي التَّوَرَّ بِالظَّلامِ/ ودومي/ تَحْتَ رَجْليكَ عمري المَكْدودا/ قد سَمِئْتُ الحِياةَ أَطْلالَ صَمْتٍ/ ودموعاً/ يَنْسَجُنَ حَوَلي الشَّقَاءِ.» (الحیدری، ۱۹۹۲: ۶۱-۶۲)

(ترجمه: ای خیالات نیستی! این زندگی من است/ آن را نابود کنید/ زیرا از هستی خسته شده‌ام (من از ماندن بیزار شده‌ام)/ نور و روشنایی را تبدیل کنید/ به تاریکی/ و لگد کوب کنید/ زندگی پررنجم را زیر گام‌هایتان/ از زندگی بیزارم از ویرانه‌های ساکت/ و اشک‌هایی که/ بدبختی و تیره‌روزی را در اطرافم می‌بافند.)

الحیدری در پی شکوه و شکایت از زندگی، از زمانه پوچ خویش نیز بیزار شده و موج مرگ را صدا می‌زند که این زمانه پوچ را با خود ببرد و نیست و نابود کند. «شاعر با احساسات اندوهناک و رمانتیک خود، با خطاب قراردادن روزگار، انگشت اتهام خود را به سمت حوادث آن می‌گیرد؛ از آن رو که روزگار، جوانی او را مفت به یغما برده است.» (محسنی و کیانی، ۱۳۹۱: ۸۹):

«يا موجة الموتِ/ ضَجِّي/ وَاكْسَحِي زَمَني.» (۱۹۹۲: ۱۳۵)

(ترجمه: ای موج مرگ/ فریاد بکش/ و زمانه‌ام را جارو کن.)

سبک‌سریودن زندگی که در قصیده زیر به تصویر کشیده شده است و اینکه زندگی، سرنوشت فریب‌خورده را سرگرم می‌کند و با سال‌ها و ماه‌ها شوخی می‌کند، شاهد مثال دیگری از بی‌ارزشی زندگی نزد بلند الحیدری است:

«قولي: الحِياةُ سخافةٌ يُلْهُو بها قَدَرٌ غريرٍ/ جاثٍ وراء الغيبِ يعبُثُ بالسنينِ/ وبالعصور.» (همان: ۱۵۳-۱۵۴)

(ترجمه: بگو: زندگی چیز بی‌ارزشی است که سرنوشتی فریب‌دهنده آن را به بازی گرفته/ (سرنوشتی که) در ورای غیب زانورده و شوخی می‌کند با سال‌ها/ و عصرها.)

الحیدری گاه در شعرش، از زبان یک زن، درباره ماهیت زندگی می‌پرسد و سپس در پاسخ آن، زندگی را به شدت هجو کرده و آن را به مرداری بدبو تشبیه می‌کند تا بدین صورت، شدت بی‌ارزشی و پوچی آن را به تصویر بکشد. در اینجا شاعر اعتراض خود را از شرایط موجود، با صدای رسا فریاد می‌زند و تا زمانی که این سرنوشت با سرزمینش همراه است، از زندگی بیزاری جسته و از آن متنفر می‌شود:

«وتساءلت: ما الحِياةُ...؟!/ فدَبْتُ كَلِماتٌ صَفِيقَةً في شعوري/ إنا حِيفَةٌ وَأنا عليها نَتُّ غارقٌ بِجِلْمِ كَبيرٍ.» (همان: ۱۷۷)

(ترجمه: و پرسیدی: زندگی چیست...؟!/ پس کلمات زشت و گستاخانه‌ای به جانم خزید/ زندگی لاشه و مرداری است که من بر گرد آن، چیز گندیده و فاسدی هستم که در رؤیاهای بزرگ غرق است.)

گویی تمام درد و رنج بلند الحیدری و تمام بدبختی‌هایش در زندگی نمود می‌یابد؛ زیرا در جای جای

دیوانش از شکایت آن دست نمی‌کشد. محیطی که بلند الحیدری در آن زندگی می‌کرد، سخت و رنج‌آور بود و همین امر موجب گله و شکایت شاعر از رنج‌های زندگی شده است. رنج و سختی‌هایی که شاعر عراقی در زندگی با آن دست و پنجه نرم کرده است، موجب بازتاب این مفهوم، در اشعار او می‌شود. تجربه و برخورد مستقیم با حوادث تلخ زندگی، از جمله مرگ مادر، آغازی برای چالش‌های سخت زندگی الحیدری بود. پس از آن نیز به خاطر مشکلاتی که با پدرش داشت، مجبور شد خانه را ترک کند. در پی آن، در آغاز نوجوانی، آواره کوچه و خیابان شد و شاهد و ناظر گرفتاری‌ها و عذاب‌هایی بود که جامعه عراق از آن رنج می‌برد. همه این عوامل، زندگی را برای شاعر سخت می‌کرد؛ به گونه‌ای که در شعرش، وزش باد را بر سختی‌ها و عذابش ترسیم می‌کند و از این رنج‌ها گله می‌کند:

«يا قلب لا تخلم/ أحوال الریح قد سئمت عذابی/ فتمرغت فی بای المهجور/ ذکری من شبای/ أما الی خفقت علی ماضیک/
بالصُّور العذاب/ فهي الی سدت علیک الباب/ مُدَّ هَيْتِ رِغای/ ولعل/ لا أذری/ لعلَّ حیاها أمست کبای/ لیست سوی شفّین
من خشب/ وقلب من ثراب.» (۱۹۹۲: ۱۵۶)

(ترجمه: ای قلب! آرزوپردازی مکن/ گمان می‌کنم که باد از رنج و عذابم بیزار شده است/ و در خانه متروکه من سرگردان شده/ خاطرات جوانی‌ام/ اما چیزی که بر گذشته تو تپید/ با تصاویر رنج و عذاب/ همان چیزی هست که در را بر روی تو بست/ از آن زمان که آرزوی مرا غارت کرد/ و شاید/ نمی‌دانم/ شاید زندگی آن همانند درب اتاق من شده باشد/ که چیزی ندارد جز دو لب از چوب/ و قلبی از خاک (قلبی خاکی)).

الحیدری در دورانی می‌زیست که زندگی مردم عراق و دیگر ملت‌های عرب، مشقت‌بار و دردآور بود. در تصاویری که شاعر در شعر خود ترسیم می‌کند و بازتاب وقایع جامعه‌اش است، مردم عراق آنقدر با شرایط سخت و مشقت‌بار زندگی می‌کنند که این گونه زندگی برایشان تکراری شده است. به گونه‌ای که پوشیدن کفش‌ها نیز برای آنان خسته‌کننده است؛ زیرا برای پابرهنگان راهی جز مرگ وجود ندارد. پس خواه ناخواه باید این شرایط سخت زندگی را بپذیرند:

«أموئ أن تلبس الحذاء كل يوم...؟ / أجل... أجل... / أكره أن أنزعهُ / أكره أن ألبسه / لاشيء غير الموت للخفاة.» (همان: ۵۶۷-۵۶۹)

(ترجمه: آیا دردآور است که هر روز کفش به پا کنی...؟ / آری... آری... دوست ندارم که آن را از پای درآورم/ کراهت دارم که آن را بپوشم/ برای پابرهنگان جز مرگ چیزی نیست.)

بلند الحیدری سختی زندگی را این بار در بیروت به تصویر می‌کشد و بار دیگر از رنج‌های زندگی گله و شکایت می‌کند. او جز سختی و درد و رنج، چیز دیگری برای بیروت نمی‌شناسد و با طبع شاعرانه خویش، آن را در سروده‌ای کوتاه که عنوان «السبی» (اسارت) را برای آن برگزیده است، به تصویر می‌کشد:

«هو الزَّمنُ الصَّعْبُ... بیروت/ شَقِي زِدَاك/ وَطُوفِي بِعُرِي صَبَاك/ بلادِي/ وَقُولِي: اِشْهَدُوا اَهْلَ بَيْتِي اِشْهَدُوا/ فَبِیْرُوْتُ قَدْ اَكَلْتُ ثَدْبِهَا/ وَقُولِي: هُوَ الزَّمنُ الصَّعْبُ... اَعَارَ عَدُوِي وَجْهَ صَدِیْقِي.» (همان: ۶۱۵-۶۱۶)

(ترجمه: زمان سختی است... بیروت/ ردایت را پاره کن/ بچرخ با برهنگی کودکانهات/ در سرزمین من/ و بگو: شهادت بدهید ای اهل بیت من شهادت بدهید/ بیروت سینه خود را خورده/ و بگو زمان سختی است/ دشمنم چهره دوستم را به خود گرفته است.)

بی‌ارزشی و بیزاری از زندگی و در پی آن شکوه از آن، زمانی در شعر کسرایی نمایان شد که دوستش «حسین قبادی»^(۳) را تیرباران کردند. روند سیاسی زمانه و ترس و وحشت حاکم بر جامعه، برای او که دل به حوادث سیاسی و چشم به بهبود اوضاع سپرده است، این نگاه تلخ را به زندگی نیز انتقال می‌دهد و زندگی را در چشم او زجرآور می‌کند:

«چه بی‌بهاست زندگی/ چه کوچک است نیستی:/ دو میخ نازکی که نیش می‌زنند/ ز تخت کفش‌های کهنه‌ام به پای من.» (۱۳۹۱: ۳۰۶-۳۰۷)

در ادامه شاعر برای نشان‌دادن بی‌ارزشی زندگی، با هنرمندی تمام، تشبیه زیبایی را دست‌مایه شعر خود می‌کند. وی زندگی را به گل تشبیه می‌کند؛ اما با قید خشکیده؛ تا بدین صورت بی‌ارزش بودن و بی‌فایده بودن آن را به تصویر بکشد. سپس زندگی را همچون گل فروشانی می‌داند که سبد و دسته‌های گل در دست دارند، اما گل‌های زندگی، همگی پژمرده شده‌اند و آن‌قدر بی‌ارزش هستند که هیچ رهگذری حاضر به خرید آن نیست:

«مرگ را آینه می‌گیرد قلبم بی‌ترس/ زندگی را می‌بوید چو گلی خشکیده/ مرگ را دیدم در گورستان پیر و دو تا/ و به راهی دیگر/ زندگی را دیدم با سبد گل‌های پژمرده/ که نمی‌داد پشیزی پی یک دسته گلش رهگذری/ وز بر هر دو گذشتم خاموش.» (همان: ۳۶۶)

اگرچه همه کسرایی را به‌عنوان ستایشگر زندگی می‌شناسند، اما گاهی فشار مشکلات و اوضاع وقت جامعه به‌حدی است که او نیز همچون بلند الحیدری، از زندگی شکایت می‌کند و هراندازه که مشکلات را تجربه می‌کند، تنفر بیشتری از زندگی می‌یابد و نبودش را ترجیح می‌دهد. به گونه‌ای که اگر مرگ از اراده و اختیار او خارج نبود، شاعر تن به مرگ می‌داد:

«زندگی بی‌تن و بی‌جان چون است؟! / مرگ از این زندگی بی‌سروپا، افزون است/ سر جان باختیم هست، دریغ/ جانم از دست‌رسم بیرون است.» (همان: ۸۴۴)

زیستن دو شاعر در عصری سرشار از دلهره و اضطراب و تنش، موجب می‌شود که جلوه‌هایی از بدبینی و بیزاری از زندگی، در شعر آنان نمودار شود. این نمود، در شعر بلند الحیدری وضوح بیشتری دارد و در

شعر کسرایی جز چند نمونه شعری، اندک است.

جامعه‌ای که کسرایی «آرش» را در آن توصیف می‌کند، به‌طور کامل شبیه به جامعه پس از وقوع کودتاست. جامعه‌ای که همه احزاب سیاسی تعطیل شده و بیگانگان زمامدار امور کشور شده‌اند و آزادگان یا خاموشی گزیده‌اند، یا در زندان حبس‌اند یا کشته شده‌اند و استبداد و خفقان و ستم حاکم شده است. به اصطلاح کسرایی، «روزگار تلخ و تاری» است و دشمنان بر جان‌ها چیره شده‌اند؛ در این هنگام، فضایی از نوامیدی و شکست به تصویر کشیده می‌شود که نشان‌دهنده سختی زیستن در آن روزگاران و گله از رنج‌های زندگی است. پژمردگی و تاریکی و خفقان در قالب عنصر «زمستان» در شعر کسرایی نمودار می‌شود و او سختی زندگی و زیستن در چنین محیطی را به تصویر می‌کشد:

«روزگاری بود؛ / روزگار تلخ و تاری بود / زندگی سرد و سیه چون سنگ؛ / روز بدنامی، / روزگار ننگ / غیرت اندر بندهای زندگی بیجان؛ / عشق در بیماری دل‌مردگی بیجان.» (۱۳۹۱: ۱۰۴-۱۰۵)

زیستن در روزگار کسرایی به‌حدی سخت است که حتی مبارزان در راه وطن نیز در بدترین شرایط ممکن به شهادت می‌رسند. مزدوران و ابرقدرتان، برای سرکوب مبارزانی که علیه آنان قیام می‌کنند، به شکنجه متوسل می‌شوند که سرانجام آن، مرگ با بدنی کبود است و این‌ها گواهی بر سختی زندگی در آن روزگاران و در پی آن گله‌گرایی شاعر ازین سختی‌ها است:

«شهید در وطن ما، کبود می‌میرد.» (همان: ۴۴۴)

سایه شوم دیکتاتوری حکومت بعثی در عراق و خفقان ساواک در ایران، ارمغانی جز درد و رنج زندگی برای قشری روشنفکر، همچون شاعران نداشت و الحیدری و کسرایی پایه‌پای شاعران دیگر، این رنج را در اشعارشان بازتاب نمودند.

۲-۱-۲. امید به زندگی و ستودن آن

اگرچه زندگی بلند الحیدری، سراسر سختی و تلخی و درد و رنج بود و شرایط و اوضاع زمانه‌اش آن را تشدید می‌کرد، اما با خواندن دیوانش، قصایدی به‌چشم می‌خورد که نشان‌دهنده ذهنیت خوش‌بینانه او نسبت به زندگی است و برق ستایش زندگی و امید به آن، در اشعارش می‌درخشد؛ گویی شاعر تمام تلاش خود را به کار برده است تا در این اوضاع بحرانی، بتواند امید را دست‌مایه شعرش قرار داده و آن را زنده نگه دارد. او معتقد است که زندگی با همه بدبختی‌اش، نشانه‌ای برای شادی و سرور است:

«كُلُّ ما فِي الْحَيَاةِ حَيٌّ / شَقَّاهَا / وَ لَطَّاهَا / اِمْاءَةٌ لِسرور.» (۱۹۹۲: ۱۴۰-۱۴۱)

(ترجمه: هر آنچه در زندگی است، حتی / بدبختی‌هایش / مشقت‌هایش) / و شعله آتشش / نشانه‌ای از شادی و سرور

است.)

وی سبز ماندن برگ درخت را نمادی برای این امید به کار می برد؛ زیرا باد، خود نمادی از استعمارگران و غاصبان است و سبز ماندن برگ با وجود همه سرما و ناملايمات و سختی ها، مایه امید است. شاخه نیز که در این شعر نماد وطن است، همواره سرسبز و سرزنده است؛ این زنده بودن، خود الهام بخش ادامه زندگی شاعر است:

«إِنَّ عُصْنًا طَمَرَتْهُ الرِّيحُ فِي الصَّحْرَاءِ / رَغَمَ الرِّيحِ وَالصَّحْرَاءِ / إِخْضَرَ...؟ / أَصْحِيحٌ ... يَا مُظْفَرُ / أَنَّ ذَاكَ الْعُصْنَ رَغَمَ الرِّيحِ / رَغَمَ الرِّيحِ / إِخْضَرَ...؟ / أُسْكِي يَا رِيحٌ ... يَا رِيحُ أُسْكِي / أُسْكِي يَا رِيحُ / فَإِنَّ نَسَانَ أَيُّ كَانَ / نَبَعٌ يَنْفَجِرُ / وَسَيَبْقِي الْعُصْنُ أَخْضَرَ.»
(همان: ۳۹۷-۴۰۱)

(ترجمه: شاخه ای که باد آن را در بیابان دفن کرد/ باوجود باد و بیابان/ سبز ماند؟/ آیا درست است ای «مظفر»/ آن شاخه باوجود سرما/ باوجود باد/ همچنان سبز مانده است/ ساکت باش ای باد... ای باد ساکت باش/ ساکت باش ای باد! انسان هر کجا که باشد/ چشمه ای است که جاری می شود/ و شاخه، سبز باقی خواهد ماند.)

امید به زندگی در شعر الحیدری، گاه در وصف زندانی ای که در بند اسارت است نیز، جلوه می کند. وی با به تصویر کشیدن گفتگوی بین دو شخص که یکی دربند و دیگری آزاد است، امید را در لابه لای جمله ها و گفته های زندانی هویدا می سازد:

«أَتَقُولُ: بَأَنَّ الْأَسْوَارَ السَّوَدَ، وَأَنَّ الْأَبْوَابَ الْمَرْصُودَةَ / إِمْتَصَّتْ ظِلُّكَ حَتَّى مِنْ بَاحَاتِ السَّجْنِ؟ / وَبَأَنَّكَ رَغَمَ الْأَسْوَارِ / وَرَغَمَ الْأَعْلَالِ وَرَغَمَ الْأَبْوَابِ الْمَسْدُودَةَ / لَمْ يُوَهِّنْكَ سَوِي حُرْبِي / يَا أَكْبَرَ مِنْ كُلِّ الْمَوْتِ / لَتَبِيكُ ... أَجَلٌ ... لَتَبِيكُ / فَهِيَ إِنِّي أَقْرَبُ مِنْ كَفَيْكَ إِلَيْكَ فَلَا تَحْزَنُ / سَأَجِيئُكَ فَجْرًا... فَرِحًا... أَلْقَا / وَسَتَبْقِي بَعْضَ سَمَائِي فِي عَيْنِي فَلَا تَحْزَنُ / هِيَهَاتُ... فَمَنْ مَسَّ بِأَبْصَعِهِ طَرْفًا مِنْ تَوْبِكُ / يَحِيَا / هِيَهَاتُ / هِيَهَاتُ... فَمِثْلُكَ مَا مَاتَ / وَمِثْلِي يَبْقِي حَيًّا.» (همان: ۶۲۹-۶۳۱)

(ترجمه: آیا بر این اندیشه ای: که دیوارهای سیاه و درهای محافظت شده/ سایه تو را حتی از درون زندان مکیده است؟/ (آیا بر این گمانی) که باوجود دیوارها/ و باوجود زنجیرها و درهای بسته/ جز اندوه من تو را سست نمی کند؟/ ای بزرگ تر از هر مرگ! پذیرفتم... آری... پذیرفتم/ من از دستانت به تو نزدیک ترم، پس غمگین مباش!/ زیرا در سپیده و در شادی و... خواهم آمد... آراسته/ و پاره ای از آسمان امیدم در چشمانم خواهد ماند... غمگین مباش!/ دور باد... هر که گوشه انگشتی به لباس تو زده،/ زنده می ماند/ دور باد/ دور باد... مثل تو نمرده/ و مثل من همیشه زنده خواهد ماند.)

«گاه الحیدری با اشاره به رنج های طاقت فرسایی که مبارزان راستین در راه تحقق آزادی وطن متحمل شده اند، آزادی را به خورشیدی تابان تشبیه می کند که غل و زنجیر اسارت از پای گسسته و از پس تیرگی شب (خفقان حکومت خود کامگان) سر بر آورده است.» (کیانی، ۱۳۹۲: ۹۱) او با خلق این گونه تصویر از خورشید که از غل و زنجیر رهایی می یابد، تصویری امیدوارکننده از زندگی را به معرض نمایش می گذارد:

«حَدَّثْتُ ابْنِي/ عَنْ شَمْسٍ تَوْلَدُ فِي الْعُلَى/ وَشَمْسٍ لَا تَشْرُقُ إِلَّا فِي اللَّيْلِ.» (۱۹۹۲: ۸۱۳)

(ترجمه: با پسر من سخن گفتم/ در مورد خورشیدی که در عُل و زنجیر متولد می‌شود/ و خورشیدی که طلوع نمی‌کند مگر در شب هنگام.)

کسرای در دوره‌ای می‌زیست که «مرگ‌اندیشی»، «بیزاری از زندگی» و «پوچ‌دانستن هستی و وجود»، بسیار رایج شده بود. در چنین فضایی، او به زبان شعر و با بیانی صادقانه، آینده‌ای تابناک و پرامید را که به آن چشم دوخته است، مجسم می‌سازد. اوج امیدها و آرزوهای وی، در سال‌های پس از کودتا، در منظومه «آرش کمانگیر» تبلور یافته است؛ شاعر در این منظومه، به ستایش زندگی و تحسین جلوه‌های طبیعی و زیبایی آن می‌پردازد. در همه‌جای این منظومه، خطاب امیدبخش عمو نوروز، تداوم زندگی را لذت‌بخش و زیبا می‌کند و امید به زندگی دوچندان می‌شود:

«گفته بودم زندگی زیباست / گفته و ناگفته، ای بس نکته‌ها کاینجاست / آسمان باز؛ / آفتاب زره؛ / باغ‌های گل؛ / دشت‌های بی‌در و پیکر.» (۱۳۹۱: ۱۰۲)

در پس تمامی این سطرها، وقتی رمزهای به کار برده در شعر را واکاوی می‌کنیم، ستایش زندگی در هر کدام از واژه‌ها موج می‌گیرد. در ادامه این منظومه، بار دیگر کسرای با تأکید محکم‌تری، زیبایی زندگی را بیان می‌کند؛ وی زندگی را آتشکده‌ای می‌داند که ارزش آن به شعله‌ای است که در درون آن می‌درخشد. شعله آتش، نماد امیدی است که با وجود یخبندان و نامساعدبودن فضای جامعه، در دل ایرانیان دیده می‌شود. کسرای با این شعله‌ها و رؤیایی که از آن در ذهنش می‌سازد، زیبا بودن زندگی را به نسل شکست‌خورده شاعران رمانتیک دهه سی و همچنین نسل‌های آینده می‌آموزد:

«آری، آری، زندگی زیباست/ زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست/ گر بیفروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست/ ورنه، خاموش است و خاموشی گناه ماست.» (همان: ۱۰۳)

در نگاه امیدوارانه شاعر، زندگی بدون نور امید، خاکستری پوچ و بی‌ارزش است که از اجاقی سرد و خاموش و بی‌شعله بر جای مانده است. کسرای، آرزو و امید را سرمایه اصلی زندگی می‌داند:

«آری به آرزو/ گرم است زندگی/ بی‌شعله‌اش، ولیک/ خاکستری‌ست مانده به‌جا از اجاق سرد!» (همان: ۷۷۱)

در شعر زیر که گویی در عالم خواب شاعر رقم خورده است، کسرای با وجود تیره و تار بودن زندگی، باز هم چشمانش را به روی امید گشوده است و قلب خود را خوشه‌ای از زندگی می‌داند که تنها عشق، توانایی آذین کردن و از بین بردن غم و اندوه آن را دارد:

«قلبم شراب خانه انگورهای اشک / یک خوشه زندگی است / آذین کنید با همه عشق‌های من / شهر سیاه و دیرگداز سکوت را.» (همان: ۵۷)

امید به زندگی و ستودن آن در دو جامعه‌ای که از لحاظ شرایط گوناگون سیاسی و اجتماعی شبیه هم بوده‌اند و هر دو زیر سلطه مزدوران و حاکمان دیکتاتور اداره می‌شدند، در شعر این دو شاعر بازتاب‌های گوناگونی دارد. هنر کسرابی و شهرت شعرهای او به این بود که در فضای سهمگین آن زمان، امید را در شعرش زنده نگه دارد. در مقابل، اگرچه ناامیدی بلند الحیدری، از امید به زندگی‌اش بیشتر است و دیوانش گویای این فراوانی است، اما قصایدی نیز دارد که در آن زندگی را می‌ستاید و به آینده عراق امیدوار است.

۲-۱-۳. ناپایداری زندگی

«انسان شکار مرگ است و در قبال او روشی انفعالی دارد، سرانجام فعل مرگ بر او واقع می‌شود. روزی می‌آید و تمامی او را درمی‌رباید.» (مسکوب، ۱۳۵۷: ۷۲) الحیدری، مرگ را سرنوشت همه می‌داند که روزی به سراغ آنان خواهد آمد. عنکبوت که در شعر الحیدری نماد نیستی و نابودی است، برای شاعر مرگ را می‌بافد، اما وی معتقد است که این عنکبوت با بافتن تارهای مرگ برای او، خودش هم می‌میرد. مرگی که الحیدری در اشعارش از آن سخن می‌گوید، ناپایداری زندگی را یادآور می‌شود. منظور شاعر از عنکبوت، دشمنان او و کسانی است که برای او توطئه می‌چینند. شاعر اعتقاد دارد که مرگ سرنوشت حتمی و انکارناپذیری برای همه انسان‌هاست:

«كُلُّهَا وَ لَتْ ... وَ طَلَّ الْعَنْكَبُوتُ / يَنْسُخُ الْمَوْتَ لَصَمِي / وَ هُوَ مِثْلِي ... سَيَمُوتُ / أَيُّهَا الْقَائِعُ فِي زَاوِيَةٍ مِثْلَ حَيَاتِي / إِنْ تَكُنْ تَنْسُخُ لِي الْمَوْتَ / فَمِثْلِي ... سَتَمُوتُ.» (۱۹۹۲: ۱۶۷-۱۶۸)

(ترجمه: همه این‌ها سپری شد ... و عنکبوت باقی ماند/ تار) مرگ را برای سکوت من می‌بافد/ او (عنکبوت) نیز، مثل من خواهد مُرد./ ای کسی که در یک گوشه‌ای کز کرده‌ای (کمین کرده‌ای) مثل زندگی من.)
مرگ، شاعر را خطاب قرار می‌دهد و با حالت تمسخر آمیز به او سرکوفت زده و با اعلام مرگش، وی را نیز به باد سخره می‌گیرد؛ که یک روز تو نیز مانند بقیه خواهی مرد. در واقع مرگ می‌خواهد به شاعر بفهماند که من (مرگ) به سراغ همه می‌روم و راه‌گریزی نیست؛ اما تفاوت تو با بقیه در این است که تو در حالی که آمال و آرزوهایت مانند تپش یک خاک بو کرده‌اند، خواهی مرد:

«كَانَ مَوْتُ بَقْلِي / يَهْزَأُ، مَغْمَعًا / / مَسْكِينَةً / سَوْفَ تَمْضِيْنُ مِثْلَمَا / جِئْتُ يَوْمًا.» (همان: ۱۸۳)
(ترجمه: مرگ در درون قلبم، مسخره‌کنان و پیچ‌کنان (می‌گوید)/ بیچاره/ در آینده خواهی رفت همان‌گونه که / یک روزی آمدی.)

الحیدری برای به تصویر کشیدن ناپایداری زندگی که گویای حقیقی بودن مرگ است، میخ‌کوب کردن

صلیب بر پیشانی را به تصویر می کشد. او معتقد است: همان گونه که حضرت مسیح را به صلیب کشیدند، زندگی نیز بر پیشانی‌ها صلیب مرگ را میخ کوب می کند. با دقت بیشتر در این بیت، می توان به این نکته پی برد که در اصطلاح عامیانه، ما به حکم شدن سرنوشت بر پیشانی افراد معتقدیم. میخ کوب کردن صلیب مرگ بر پیشانی‌ها نیز به همان معناست. یعنی مرگ، سرنوشت آدمی است:

«وَكَاثَتِ الْحَيَاةِ / تُسَمِّرُ الصَّلِيبَ فِي الْجَبَاهِ / وَتَصَلِّبُ الْمَسِيحَ كُلَّ سَاعَةٍ / وَتَصَلِّبُ هَذَا الْمَيِّتَ كُلَّ حَلْطَةٍ.» (همان: ۳۹۰)

(ترجمه: و زندگی / صلیب را بر پیشانی‌ها میخ کوب می کرد / هر ساعت مسیح را به صلیب می کشید / و هر لحظه این مرده را به صلیب می کشید.)

کسرای نیز ناپایداری زندگی را در اشعارش به تصویر کشیده و مرگ را به مثابه سرنوشت پایانی و همیشگی برای همه می داند. او معتقد است که مرگ، حقیقتی انکارناپذیر است که روزی به سراغ همه، حتی خودش می آید:

«می ریزد عاقبت / یک روز بر گ من / یک روز چشم من هم در خواب می شود / زین خواب چشم هیچ کسی را گریز نیست.» (۱۳۹۱: ۲۷۰)

مرگ نزدیکان، دوستان و آشنایان، تلنگری است برای پی بردن به ناپایداری زندگی. زمانی که «فروغ فرخزاد» دار فانی را وداع گفت، کسرای در سوگ او و به یاد او شعری می سراید که در آن با هنرمندی تمام و با استفاده از اسلوب زیبای استعاره، فرا رسیدن مرگ و حقیقی بودن آن را به تصویر می کشد. شاعر به زیباترین شکل ممکن، مرگ را به انسانی تشبیه می کند که داسی در دست دارد و گل‌های سر راهش را که استعاره‌ای از فروغ و تمام قربانیان مرگ است، درو می کند. در واقع کسرای با جان‌بخشیدن به مرگ، تصویر خود را زیباتر نموده است:

«آی گل‌های فراموشی باغ! / مرگ از باغچه خلوت ما می گذرد داس به دست / و گلی چون لبخند / می برد از بر ما.» (همان: ۳۸۸)

هر دو شاعر به حتمی و یقینی بودن مرگ ایمان دارند و معتقدند که زندگی هرچقدر هم زیبا و لذت‌بخش باشد، ناپایدار است؛ زیرا در ورای آن، مرگ به کمین نشسته است و این برای همه حقیقتی انکارناپذیر است.

۲-۲. مضامین متفاوت «زندگی» در شعر دو شاعر

افزون بر مضامین مشترک، تفاوت‌هایی نیز در نوع نگاه دو شاعر به «زندگی»، در شعر آنان تجلی یافته است. الحیدری در قصیده‌ای که برای آوارگان فلسطین سروده است، ابهام و راز لودگی زندگی را به تصویر

می‌کشد. این قصیده که سرشار از اندوه و دربه‌دوری و سفر و هجران و غربت است، زندگی را چیز مبهمی می‌داند که برای هیچ‌کس واضح نیست؛ البته بلند الحیدری معتقد است که خود زندگی به ما می‌گوید که مبهم و پیچیده است:

«وَأَنَا أَخَافُ/ أَخَافُ أَنْ تَصْخُو لِيَايِ الصُّمُوتَاتُ/ الْحَزَانُ/ فَإِذَا الْحَيَاةُ/ كَمَا تَقُولُ لَنَا الْحَيَاةُ/ يَدُ تَلَوِّحٍ فِي رَصِيفٍ لَا يَغُودُ إِلَيَّ مَكَانٌ.» (۱۹۹۲: ۳۷۹-۳۸۰)

(ترجمه: و من می‌ترسم/ بیم از آن دارم که شب‌های خاموش/ و اندوهناک من بیدار شوند/ و ناگاه زندگی/ آن‌سان شود که خود به ما گفته است/ دستی که تکان می‌دهند بر اسکله‌ای که به هیچ‌جای راه نمی‌برد.)
در شعر کسرایی نیز مواردی یافت می‌شود که مختص به نوع نگاه او به زندگی است و در دیوان الحیدری به کار برده نشده است؛ مانند اعتقاد به زندگی پس از مرگ. قرار گرفتن شاعر در دل خاک، همچون دانه سبز، گواه از اعتقاد به زندگی پس از مرگ دارد. دیدگاه شاعر که مرگ را پایان زندگی خود نمی‌داند، از وجود امید در دل او حکایت می‌کند:

«من از مراسم تدفین خویش می‌آیم/ که تا نظاره کنم رونق تولد خویش/ مرا به خاک نهادند همچون دانه سبز/ بود که دایه مرگ دوباره بار دهد.» (کسرایی، ۱۳۹۱: ۴۰۶-۴۰۸)

امید، مشخصه بارز اشعار کسرایی است؛ اما گاه به‌خاطر اوج مشکلات و سختی‌های زندگی و جامعه‌ای که شاعر در آن است، ناامیدی از زندگی، در چند مصراع، همچون مصراع‌های زیر تجلی می‌یابد. کسرایی معتقد است همان‌گونه که رسیدن به آمال و آرزوهای سخت و دست‌نیافتنی است، رسیدن به زندگی‌ای که باب میل او باشد و آسایش و آرامش را در آن ببیند نیز، دشوار است:
«دور است از من، آرزو، دور/ دیر است بر من زندگی، دیر.» (همان: ۸۳۹)

۲-۳. مضامین مشترک «مرگ» در شعر بلند الحیدری و سیاوش کسرایی

۲-۳-۱. فراگیری مرگ

مرگ، از دغدغه‌های اصلی بلند الحیدری است که در اشعار خویش به فراوانی از آن سخن می‌گوید. هنگامی که از او درباره علت کثرت مرگ و سایه آن در اشعارش پرسیدند، در پاسخ گفت: «در آغاز، مرگ به من نزدیک، شفاف و صمیمی بود، به شیوه‌ای که در شعر شعرای رمانتیک از طریق پیوند عمیق مرگ و عشق یافت می‌شود؛ سپس مرگ را سخت یافتم آنگاه که زندگی خانوادگی مرا مختل کرد و پدر و مادرم در حالی که هر دو کمتر از پنجاه و چهار سال از عمرشان می‌گذشت، از دنیا رفتند و زمانی که مرگ، عزیزترین دوستان من و بزرگ‌ترین پیشتازان شعر نو؛ یعنی بدرشاگرد سیاب و جواد سلیم که هر دو در

عنفوان جوانی بودند را از ما گرفت؛ سپس مرگ را در یک قدمی خود دیدم، هنگامی که برای اعدام می‌رفتم و میان من و مرگ فقط پنج دقیقه فاصله بود؛ سپس برای بار دوم مرگ را نزدیک خود یافتم وقتی در اتومبیل به عمق دره‌ای در لبنان سقوط کردم که تنه درختی مانع مرگ حتمی من شد و آخرین بار هم دو سال پیش به سبب شکافتن سینه‌ام (برای عمل جراحی). اکنون من در شصت‌سالگی، مرگ را جزئی از حیات خود می‌دانم.» (الملحم، ۱۹۹۸: ۱۴۱-۱۴۲)

شاعر در قصیده‌ای که پس از بمباران اتمی دو شهر «هیروشیما» و «ناگازاکی» سرود، وقایع و کشت و کشتار و نابودی و تباهی پس از بمباران موشکی را به تصویر می‌کشد. تصاویری که بلند الحیدری از این دو شهر به یاد دارد و در شعرش منعکس می‌کند، جز دود و آتشی که همه‌جا را فراگرفته است، چیز دیگری نیست. مرگ، عنصر زنده و پویا و پابرجا است و جز آن هیچ چیز دیگری قابل گفتن نیست:

«أَعْوَدُ لِأَجْحَثَ عَنْ مُوتِي/ وَالْمَوْتُ/ هُنَا/ وَالْمَوْتُ هُنَاكَ/ فَلْتَصْمُتْ/ سِجِيءُ الْيَكِ وَمِنْ أَلْفِ مَكَانٍ.» (۱۹۸۰: ۴۰۰-۴۰۳) (۵)

(ترجمه: آیا باز گردم تا جست و جو کنم مرگم را/ و مرگ/ اینجا/ و مرگ آنجا/ سکوت کن/ از هزاران مکان به سوی تو می‌آید.)

نصیب حلبچه نیز از واقعه بمباران شیمیایی جز مرگ چیز دیگری نبود تا الحیدری از آن سخن بگوید. «نویسندگان، مقالات و مطالب بسیاری در مورد وقایع تلخ این شهر نگاشتند، به شیوه‌ای که حلبچه در خاطره تاریخ جاودان ماند. بلند الحیدری یکی از شاعران کرد عراقی است که کشتار حلبچه را محکوم کرده و ابیاتی در این زمینه سروده است.» (کریم، ۲۰۰۷: ۶). او دردناکی این فاجعه و فراگیری کشت و کشتار و مرگ در این سرزمین را با طبع برنده و هنری خود به تصویر می‌کشد. در کردستان آن روز عراق، هیچ چیزی به جز مرگ و سایه آن وجود نداشت:

«فِي كُرْدِسْتَانٍ/ لَا شَيْءٌ سِوَى الْمَوْتِ وَظِلِّ الْمَوْتِ/ مَا مِنْ نَرْجَسَةٍ تَحْلُمُ أَنْ تَكْبُرَ فِي بَسْتَانٍ/ مَا تَرَكَ الْأَوْغَادَ/ إِلَّا الْقَتْلَى وَرِمَادَ الْقَتْلَى وَسَوَادَ دَخَانٍ.» (۱۹۹۲: ۷۷۲)

(ترجمه: در کردستان/ چیزی نیست جز مرگ و سایه آن/ هیچ گل نرگسی رؤیای پرورش در بوستان را در سر ندارد/ فرومایگان [بعثیان] چیزی برجای نهندند/ جز کشته‌گان و خاکستر گشتگان و سیاهی دود.)

در مقابل، شعر سیاوش کسرایی را می‌توان تابلوهایی اثرگذار نامید که سوژه مرگ در برخی از این تابلوها به نمایش درآمده است:

«از عمق آب‌های سیه، چشم‌های مرگ/ هر دم بزرگ می‌شود و باز بیشتر/ از پهنه‌اش ستاره و دریا گریختند/ امواج می‌کشند مرا باز پیش‌تر.» (۱۳۹۱: ۵۷)

گاهی کسرابی در لابه لای برخی اشعارش که رد پای روان و تصویرهای ساده شاعری چون «گلچین گیلانی» را تداعی می کند، به مسائل خاص روزگار خود می پردازد. مسائلی که ارمغان آن چیزی جز مرگ و نابودی نیست. او جامعه را همچون آتش سیاهی می داند که مرگ در آن به رقص درآمده است. گویی جز مرگ و نیستی چیزی نصیب مردمان این سرزمین نمی شود:

«بنگر، بین چگونه در این آتش سیاه/ هر سو ترانه های تو دارند رقص مرگ! / آواره می شوند همه واژه های مهر/ از دفتر شکسته پر و بال برگ برگ. (همان: ۱۲۰)

فراگیری مرگ در شعر الحیدری و دلیل آنکه در برخی سروده هایش، جز مرگ چیز دیگری را در زندگی اش نمی بیند، از حوادث دل خراشی سرچشمه گرفته است که در اطرافش به وقوع می پیوندد و روح و روان شاعرانه او را متأثر می کند. حوادثی که تا ابد لگه ننگی بر پیشانی تاریخ نهاد. در مقابل دلیل فراوانی این مفهوم در شعر کسرابی، شاعر معاصر ایران، بازتاب حوادث شومی است که در جامعه اش رخ می دهد و نتیجه ای جز گشت و کشتارهای بی شمار ندارد.

۲-۳-۲. افتخار به مرگ

شاعر نوگرای عراق، نه تنها عزیزانی همچون «خلیل حاوی» و «حظله» را زنده جاوید می داند، بلکه مرگ آنان را افتخاری می داند که نصیب مملکت شده است. اینان کسانی هستند که از جان گران بهای خود گذشتند تا همواره یاد و خاطره شان طنین انداز سرزمین و جهان باشد و شاعرانی همچون الحیدری به مرگشان افتخار کنند:

«حَسْبُنَا ... مَنْ قَالَ: مَاتَ / لَا ... لَمْ يَمُتْ / مَازَالَ صَوْتُ خَطَاهُ بِمَلَأْ كَلِّ عِرْقٍ، مِنْ عَرُوقِي بِالْحَيَاةِ / حَسْبُنَا / مَا مَاتَ حَنْظَلَةُ، وَلَا الْأَرْضُ الَّتِي جَادَتْ بِهِ مَوْتُ.» (الحیدری، ۱۹۹۲: ۶۰۵-۶۰۸)

(ترجمه: لال شوید... آنهایی که گفتند مرده است/ نه ... نمرده است / همیشه صدای گام او پر می کند در رگ و پی من، زندگی را/ لال شوید/ نه حظله مرده و نه سرزمینی که/ او را فدای خود کرده است می میرد.)

الحیدری اگرچه در مسائل فلسفی ناامید است، اما در زمینه مسائل اجتماعی در مواردی همچون این بیت ها، نوپدی او جای امید را می گیرد. وی در رثای خلیل حاوی، شعری می سراید و جاودانگی او را پس از مرگش یاد آور می شود و تناسیبی را با شعر خلیل حاوی به وجود می آورد:

«قِفْ كَالنَّخْلَةِ فَارِعَا/ أَوْ قِفْ كَالطُّودِ الشَّامِخِ/ وَاجْمَعْ فِي فُوهَةِ سُودَاءِ لِبْرِكَانَ صَارِخٍ/ صَوْتِكَ... / وَأَعْلِنُ مَوْتَكَ/ يَا لَوَاقِفُ كَالنَّخْلَةِ فَارِعَا/ يَا لِمَا نِتِ كَالنَّخْلَةِ فَارِعَا/ مَا أَرْوَعُ صَمْتِكَ/ إِذْ يَغْلُنُ مَوْتَكَ.» (همان: ۶۴۳-۶۴۴)

(ترجمه: مثل نخل بلند مرتبه و سرشار از طراوتی بایست/ یا مثل کوه بلندی بایست/ و در دهانه سیاه آتش فشانی پرسرو صدا جمع کن، / صدایت را/ و اعلام کن مرگت را/ ای ایستاده همچون نخل برافراشته/ ای مرده ای که همچون

نخل برافراشته‌ای / چه شگفت‌انگیز است سکوت / هنگامی که مرگت را علنی می‌کند.)
 از جمله شخصیت‌های برجسته‌ای که کسرای به مرگش افتخار کرده و آن را جاودان می‌داند و برای او شعر می‌سراید، «ارنستو چه گوارا» است. کسی که سالیان سال پس از مرگش همچنان عده‌ی زیادی به او و مبارزاتش افتخار می‌کنند. کسرای او را عقابِ در اوجی می‌داند که تحسینِ مَلتی بدرقه‌ راهش بوده است:
 «آه ای پلنگِ قلّه، آه ای عقابِ اوج! / گر آفرینِ خلقی شایسته‌ تو بود / مرگی بدین بلندی بایسته‌ تو بود.»
 (۱۳۹۱: ۴۱۸-۴۱۹)

گل‌های پرپر شده‌ بی‌شماری که بهشت زهرا آنان را در سینه‌ خود جای داده است، کسرای را بر سر شوق می‌آورد تا از مرگ کسانی که در راه آزادی و وطن کوشیده‌اند و سربلند و باعزت از دنیا رفته‌اند، به نیکی یاد کند و آنان را جاودان و مرگشان را افتخاری بزرگ بداند:
 «چه رشدی دارند رفتگان / چه اوجی / وقتی به سربلندی مرده‌اند.» (همان: ۵۲۶)

در مجموعه اشعار دو شاعر، افتخار به مرگ، از آن شهیدانی است که از جان گران‌بهای خود در راه سرزمینشان می‌گذرند تا وطنشان از چنگ ظلم و بیداد رهایی یابد؛ مبارزانی که تا ابد جاودان خواهند ماند و مرگشان افتخاری برای ملت به حساب می‌آید.

۲-۳-۳. استقبال از مرگ

استقبال از مرگ، زمانی رخ خواهد داد که زندگی آدمی پوچ و بیهوده باشد، «مرگ، فکر و اندیشه‌ انسان غربت‌زده و دورافتاده از دیار و آواره و دربه‌در از آرزوها، همچون الحیدری است.» (جعفر، ۱۹۹۸: ۳۲) و استقبال از مرگ چیزی است که در گیرودار ناامیدی‌ها به سراغ او می‌آید. از جمله دلایلی که موجب می‌شود شاعر منتظر وقوع حادثه‌ای شود که همگی از آن بیزارند، زندگی در غربت است. او تحمل این‌گونه زیستن (در غربت) را ندارد و نمی‌تواند سنگ غربت را از روی سینه‌ خویش بردارد، بنابراین «آواره‌ ناامیدی همچون او در شعر خود تن به مرگ می‌دهد.» (حاجی‌زاده و فضامرادی، ۱۳۹۴: ۱۲۰). شاعر خود را رب‌النوع مقدّسی می‌داند که روزی مرگ او را درمی‌یابد؛ بنابراین منتظر فرارسیدن این واقعه‌ بزرگ است:
 «وَهَا أَنَا أَمُوتُ يَا أَهْتَاهُ/ كَمَا يَمُوتُ الرَّبُّ فِي مَنْفَاهُ/ وَلَسْتُ غَيْرَ خُطُوةٍ/ غَرَسْتَهَا/ فِي الزَّمَلِ/ كِي تَحْلُمَ بِالْمِيَاهِ.» (۱۹۹۲: ۳۹۰-۳۹۱)

(ترجمه: هان ای خواهر! من می‌میرم/ آن‌گونه که پروردگار در تبعیدگاهش می‌میرد/ و من گامی بیش نیستم/ که آن را نشانده‌ام/ در سَنزار/ تا رؤیای آب را ببیند.)

افزون بر غربت و دوری از وطن، پیری و بروز علائم آن از یک‌طرف و نبود نیازهای عاطفی شاعر از طرف دیگر، موجب می‌شود شاعر، استقبال از مرگش را در قصیده «شیخوخه» (پیری) به گونه‌ دیگری

به تصویر بکشد. «شاعر از یک جهت پیری معنوی روح را به منزله سفیدی موی سر قرار داده است و از جهت دیگر آن را با طاسی و کم مویی سر که علامت و نشانه خارجی پیری است، مساوی و برابر می‌داند و این نکته نمایانگر اغراق در توهم اوست؛ به گونه‌ای که آن را نیز به تصویر می‌کشد و این نیز همان عاملی است که در نهایت منجر به این می‌شود که در انتظار مرگ بنشیند.» (جعفر، ۱۹۹۹: ۲۲)

کعبود عاطفه‌ای که شاعر از آن در عذاب است و تنها و بدون یار بودن، خشکی و بی‌ثمر بودن زندگی را برای شاعر رقم می‌زند و موجب استقبال وی از مرگ می‌شود:

«سَتَوْبَةُ أُخْرَى وَهَذَا أَنَا/ وَخَلْبِي/ لَا حُبَّ/ لَا أَخْلَامَ/ لَا إِمْرَأَةً/ عِنْدِي/ وَفِي غَدٍ أَمُوتُ مِنْ بَرْدِي/ هُنَا/ بِجَنْبِ الْمِدْفَاءَةِ.» (۱۹۹۲: ۲۵۱)

(ترجمه: زمستانی دیگر است و این منم/ تنها/ نه عشقی/ نه رؤیایی،/ نه زنی/ کنارم هست/ و فردا از سرما می‌میرم،/ اینجا،/ کنار این بخاری دیواری.)

«تاریخ لحظاتی را به یاد دارد که در آن مرگ یک تن، عقده‌گشای زندگی ملت‌ی بوده است» (عبداللهی، ۱۳۸۵: ۱۰۸)؛ مانند مرگ آرش در منظومه کسرایی. اگر مرگ در راه آزادی و وطن باشد، در دید کسرایی آسان خواهد بود و در غیر این صورت سخت. وی استقبال از مرگش را گاهی از زبان آرش بیان می‌کند. آرش به‌هنگام آماده‌شدن برای پرتاب تیر، پاهای خود را در کام مرگ می‌بیند و این کاملاً طبیعی است؛ زیرا او هر لحظه منتظر مرگ بود و خود را برای آن آماده کرده بود:

«چو پا در کام مرگی تندخو دارم،/ چو در دل جنگ با اهریمنی پرخاش جو دارم،/ به موج روشنایی شست‌وشو خواهم؛/ ز گلبرگ تو، ای زرینه گل، من رنگ و بو دارم.» (۱۳۹۱: ۱۱۲)

مبارزان سلحشور، کسانی هستند که وجودشان برای مرگ آماده شده است و به استقبال آن می‌روند. کسرایی که جرعه سرودن بسیاری از اشعارش، بازتاب وقایع اطراف اوست، شعر «تصویر» خود را نیز بر اثر مشاهده آخرین عکس دوست خود، «خالق محبوب»، می‌سراید و در آن، صحنه آب‌نوشیدن دوستش را پیش از مرگ، به تصویر می‌کشد. وی به راحتی، پذیرفته‌شدن مرگ از سوی مبارزان را به نوشیدن یک لیوان آب تشبیه می‌کند که به راحتی و گوارایی، جرعه جرعه می‌نوشند:

«طرفه آنکه اختران غوطه‌ور به چشمه‌های شب/ خواب مرگ را چه آشنا پذیره می‌شوند/ مثل آب/ مثل آب خوردنی.» (همان: ۴۵۳)

برای شاعری همچون الحیدری، زیستن در غربت و نزدیک‌شدن به سال‌های پایانی عمر، دلیل استقبال او از مرگ است. این در حالی است که کسرایی به خاطر اوضاع تأسف بار جامعه و محیطش، به استقبال این واقعه (مرگ) می‌رود.

۲-۳-۴. ترسناک بودن مرگ

پدیده مرگ، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که همواره ذهن انسان را به خود مشغول کرده است و جز تعداد کمی، بیشتر افراد از آن گریزانند؛ زیرا بر این باورند که هر خوشی یا ناخوشی در سایه زندگی محقق می‌شود. حال اگر مرگ، زندگی را در کام خود فروبرد، همه احساسات، امیدها، دستاوردها و برنامه‌های زندگی‌اش نیز از بین خواهد رفت. بر این اساس، مرگ تصویری خوفناک به خود گرفته و همیشه موجب نگرانی و اضطراب انسان می‌شود. بلند الحیدری نیز، تصویری تاریک از زندگی‌اش را به نمایش می‌گذارد و با هنرمندی تمام، فضای وحشتناکی را خلق می‌کند. گویی که چنگال‌های شیر که می‌خواهد در تن او فرورود، لحظه تسلط مرگ بر او و گرفتن جانش است:

«حَسِبْتُ اللَّيْلَ لَيْفًا جَانِعًا / بَاتَتْ مَخَالِبُهُ تَمْرُقُ أَضْلُعِي / وَالْمَوْتُ يَجْبُو فَوْقَ صَدْرِ صَبَاي نَشْوَانًا / بِلَحْنِ شِقَائِي الْمُتَقَطِّعِ.» (۱۹۹۲):

(۹۷-۹۸)

(ترجمه: پنداشتم شب را/ مانند شیری گرسنه/ نزدیک است با چنگال‌هایش دنده‌هایم را بشکافد/ و مرگ، مست، بر روی سینه جوانی‌ام نشسته است/ با آواز بریده‌بریده نفس من.)

تصویر زنده و انسان‌گونه «مرگ»، از هنرمندانه‌ترین تصاویر شاعرانه کسرایی است؛ او مرگ را همچون انسانی ترسناک می‌داند که نقابی ترسناک بر چهره بسته و با چشمانی خونین نظاره‌گر شاعر است و او را از هرسو می‌پاید. «زندگی با چهره شیرین و مرگ با چهره ترسناکش با او نزدیک می‌شوند.» (کوپا و همکاران، ۱۳۹۴: ۱۰) شاعر مرگ را به کرکس‌هایی تشبیه می‌کند که بر بالای سر او به پرواز درآمده و راه را بر او سد می‌کند. مرگ در اینجا همان موجود ترسناکی است که پوزخندهای سرد و خبیثانه‌اش، دره و کوه را هم شامل می‌شود:

«ز پیشم مرگ،/ نقابی سهمگین بر چهره، می‌آید/ به هر گام هراس افکن،/ مرا با دیده خون‌بار می‌پاید/ به بال کرکسان گرد سرم پرواز می‌گیرد،/ به راهم می‌نشیند، راه می‌بندد؛/ به رویم سرد می‌خندد؛ به کوه و دره می‌ریزد طنین زهرخندش را،/ و بازش باز می‌گیرد.» (۱۳۹۱: ۱۱۱)

آرش در شعر کسرایی در حالی که از مرگ بیزار است و از آن هراس دارد، با آن مقابله می‌کند و آن را می‌پذیرد تا بدین صورت ترس و هراس را از وجود خود دور کند. اگرچه او چهره ترسناکی را برای مرگ ترسیم می‌کند، اما با شجاعت تمام، این نقاب ترسناک را از صورت مرگ می‌رباید و با جان و دل، آن را می‌پذیرد:

«پیش می‌آیم/ دل و جان را به زیورهای انسانی می‌آرایم/ به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لبخند،/

نقاب از چهره ترس‌آفرین مرگ خواهم کند.» (همان: ۱۱۲)

۲-۳-۵. جاودانگی پس از مرگ

الحیدری معتقد است که مرگ انسان، به معنای خاموشی مطلق او نیست؛ بلکه وی بر این باور است که اگر پس از مرگ آدمی، نام و یاد و اثری از او در جهان بماند، همان موجب تداوم و جاودانه ماندن او می شود. الحیدری قصیده‌ای دارد که آن را در عزای زنی به اسم «سمیره عزام» سروده است. این مرثیه که با دید خوش بینانه شاعر آمیخته شده است، ترکیبی از اَمّت و «عزام» را به تصویر می کشد. شاعر مرگ وی را مرگی جاودان می داند که اگر چه او را دربر گرفته است، اما تا زمانی که زندگی پابرجاست و حیات تداوم دارد، او نیز در یاد و خاطره ملت، جاودان خواهد ماند:

«یا أختاهُ / مثل الموت ... لکن / لم تموتی / فعدی سبعتُ منک یا أختاهُ / من دمک الصموت / من نبض قلبک وهو یصرخُ
 حیث / یبعثُ فی السکوت / لا ... لم تموتی / ولن تموتی / مادامَ حرفٌ أخضرُ یومی وشمسٌ تولدُ / مادامَ فی الدنیا غدٌ.» (۱۹۹۲: ۳۷۶-۳۷۷)

(ترجمه: ای خواهرم/ همانند مرگ (هستی) اما/ نمی میری/ فردای من از تو برانگیخته خواهد شد ای خواهرم/ از خون خاموش تو/ از تپش قلب تو در حالی که فریاد می کشد هنگامی که/ همت می ورزد در سکوت/ نه ... نمی میری/ و هرگز نخواهی مرد/ تا زمانی که حرفی می تابد (می توان سخن گفت) و خورشیدی متولد می شود/ تا زمانی که در دنیا فردایی هست.)

وی با ایجاد تناص قرآنی زیبایی با آیه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آل عمران/ ۱۶۹)، کشته شدگان در راه وطنش را شهیدانی می داند که مرگشان جاودانه است و همواره زنده باقی خواهند ماند. شاعر در این شعر، با استفاده از اسلوب استفهام انکاری، بغداد را این چنین مخاطب قرار می دهد که چه کسی می گوید کسانی که در راه تو و در راه حق کشته شده اند، مرده اند:

«بغدادُ/ مَنْ قَالَ بِأَنَّ الموتي لیسوا أحياء/ فی ذاکرة الأولاد وذاکرة الأحفاد/ مَنْ قَالَ بِأَنَّ القتلى من أجلک/ ماتوا؟ ... سبجینون
 غداً/ وسنعرف فیهم کل شعوع الأعیاد.» (۱۹۹۲: ۸۹)

(ترجمه: بغداد/ چه کسی گفت که مردگان زنده نیستند/ در حافظه نسل ها/ چه کسی گفت که کشته شدگان به خاطر تو/ کشته شدند؟ ... در آینده می آیند/ و به وسیله آنان خواهیم شناخت تمامی شمع های اعیاد را.)

چه گوارا از جمله شخصیت های غیر ایرانی است که کسرای مرگ او را دروغی بیش نمی داند و معتقد است که او همیشه جاودان خواهد ماند. خطاب کسرای در این شعر به خود چه گوارا است و می خواهد بگوید: کسانی که تو را کشتند و در ذهن و خیال خود پنداشتند که تو تباه و نیست و نابود شده ای و با این اندیشه، تو را در خاک نهادند و دفن کردند، در غفلت به سر می برند؛ زیرا تا زمانی که شعله های مبارزه پابرجاست و تا زمانی که کسانی در راه وطن دفاع می کنند، تو زنده خواهی ماند:

«با آن همه سلاح/ با آن همه ستوه/ با آن همه گلوله که بر پیکر تو ریخت/ ارنستو! این بار هم دروغ درآمد
هلاک تو/ آنان که تندتند تو را خاک می کنند/ آنان که زهرخند به لب، دست خویش را/ با گوشه‌های
پرچم تو پاک می کنند/ که/ دیگر تمام شد/ دنیا به کام شد/ تاریک طالعان تبه کار بی دلند/ خامان غافل اند/
تو زنده‌ای هنوز که بیداد زنده است/ تو زنده‌ای هنوز که باروت زنده است.» (۱۳۹۱: ۴۱۷-۴۱۸)

۲-۴. مضامین متفاوت «مرگ» در شعر دو شاعر

فایده‌داشتن و یا فایده‌نداشتن مرگ از جمله مضامین خاص بلند الحیدری است که در شعرش نمود یافته است. اگرچه شاعر در عصری که پر از درد و ملامت از غم و غصه است، به مرگ دعوت می کند و امید دارد که با مرگ، از درد و رنج‌هایی یابد، اما در یکی از سروده‌هایش هیچ سودی در مرگ نمی بیند و مرگش به جای تبدیل شدن به گندم برای نجات گرسنگان، به نمک تبدیل می شود.

«شاعر رمز «اوزیریس» را که بعد از مرگش تبدیل به گندمی می شود و حیات دوباره می یابد را تغییر می دهد. گندم نمادی برای برخاستن و بازگشت زندگی است.» (أبوعلی، ۲۰۰۹: ۱۸۳) در این شعر، اوزیرسی که شاعر به کار می برد، پس از مرگش به گندم تبدیل نمی شود. مرگی که شاعر همواره در طلب آن است و بدان امید دارد، اینجا به نومیذی تبدیل می شود و آن هم به دلیل شرایط و اوضاع سیاسی جامعه است که سرشار از حزن و اندوه است و مرگ در اینجا، به جای تبدیل شدن به آبادانی ای که همیشه مد نظر شاعر بوده است، به ویرانی و نابودی و خرابی تبدیل می شود؛ زیرا نمک نمادی از ویرانی و نابودی است. دلیل آن هم جامعه‌ای است که شرایط منفی‌اش، به جای مثبت روز به روز در حال گسترش است:

«قُلْ ... كَلَّا/ لَنْ يَصْبِحَ مَوْتِي قَمْحًا/ بَلْ ... مَلْحًا/ سَيَبُزُّ جِرَاحُكَ ...» (الحیدری، ۱۹۸۰: ۴۷۳)

(ترجمه: بگو هرگز/ مرگم گندمی نمی شود/ بلکه نمکی می شود/ که زخم را به جوش می آورد.)

همین نمک که نمادی از نابودی است، گاهی برای شاعر سودمند می شود. مرگ شاعر نمکی می شود بر زخم‌های قاتل و دزد و طغیانگر، تا شاید سرچشمه عذابی شود و جامعه را از هرگونه فساد و تباهی برهاند:

«يَا أَيُّهَا/ لَا تُطْفِئِ ذَاكَرَتِي/ لَا تَبْخَسْ مَوْتِي/ مَوْتِي مِنْ مَوْتِي/ قُلْ كَلَّا ... لَنْ نَسْمَحَ أَنْ نُدْبِحَ/ قُلْ: كَلَّا/ لَنْ يَصْبِحَ مَوْتِي قَمْحًا/

بَلْ مَلْحًا/ سَيَبُزُّ جِرَاحُ الْقَاتِلِ وَالسَّارِقِ وَالْمَارِقِ/ وَالطَّاعِيِ وَالْبَاغِيِ. (همان، ۱۹۹۲: ۸۱۴-۸۱۵)

(ترجمه: ای پدرم/ خاطرهام را خاموش نکن/ مرگم را بی ارزش ندان/ مرگ من از مرگ من است/ بگو هرگز... اجازه نمی دهیم قربانی شویم/ بگو: هرگز/ مرگم گندمی نمی شود/ بلکه نمکی می شود/ که زخم قاتل و دزد و مرتد را به جوش می آورد/ و طغیانگر و ستمگر است.)

شیوه‌های گوناگون مرگ و دیدگاه متفاوت افراد در مورد آن، از جمله مضامین خاص کسرایی است که در شعرش نمود یافته است. او دنیا را وادی ای می داند که برخی با ناله‌ای کوتاه از آن رخت برمی بندند و

می‌میرند و برخی با ایمان به زندگی پس از مرگ، به استقبال آن می‌روند. مرگِ باعزت و افتخاری که تا سالیان سال، نام و یاد آدمیان در خاطره همگان بماند، با مرگی که همراه با خفت و ذلت و خواری باشد، به‌طور کامل متفاوت است. درواقع این شعر کسرایی، اشاراتی به اوضاع سیاسی و مردم آن روزگاران دارد. اینکه برخی همچون مبارزان در راه آزادی، با عزت و افتخار می‌میرند و یاد و نامشان تا ابد در قلب تاریخ حک خواهد شد و برخی دیگر سکوت می‌کنند و دم بر نمی‌آورند:

«می‌توان چون دگران/ ناله‌ای کرد و در این وادی خفت/ می‌توان داشت از این خفتن امید حیات/ می‌توان رفت ولی چون مردان/ می‌توان مُرد و به لب هیچ نگفت.» (۱۳۹۱: ۷۹)

۳. نتیجه‌گیری

– شرایط و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و عراق در سده‌های اخیر، نقش مؤثر و به‌سزایی در نوع نگاه بلند الحیدری (شاعر کردتبار عراق) و سیاوش کسرایی (شاعر معاصر ایران) به مفهوم مرگ و زندگی و بازتاب آن در سروده‌هایشان داشته است؛ زیرا در این دوران، از یک‌سو حزب بعث بر سرزمین‌های عراق حکومت می‌کرد و از دیگرسو ایران در زیر سلطه مزدوران و حاکمان مستبد زمان اداره می‌شد.

– هردو شاعر زندگی را گاه دوست‌داشتنی و ستودنی می‌دانند و گاه از آن شکایت می‌کنند. این امید به زندگی و ستودن آن، در شعر کسرایی نمود بارزتر و در شعر الحیدری جز چند مورد، نمود کمتری دارد.

– استقبال از مرگ که در اثر رنج‌ها و سختی‌های زندگی در شعر آن‌دو به‌وجود آمده است، در اشعار هردو یافت می‌شود. این مضمون، از مضامین بارز و فراگیر در شعر دو شاعر مورد بحث است.

– افتخار به مرگ بزرگان و مبارزان و ایمان به زندگی پس از مرگِ آنان که گاه جاودانگی پس از مرگ را برای آنان در پی دارد، در شعر دو شاعر بازتاب یافته است.

– درکنار تمامی تشابهاتی که در زمینه مفهوم زندگی و مرگ در شعر دو شاعر مورد بحث یافت می‌شود، تفاوت‌های قابل تأملی نیز دیده می‌شود که مختص به نوع نگاه هر کدام از این شاعران است و در شعر شاعر دیگر بازتاب نیافته است.

۴. پی‌نوشت‌ها

(۱) شاعر نوگرای عراق «بلند الحیدری» از طایفه مشهور الحیدری است که در ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۲۶م. در شهر سلیمانیه در کردستان عراق دیده به جهان گشود. تبعیضی که در خانواده بلند الحیدری در میان فرزندان دیده می‌شد، «موجب شده بود که الحیدری حس کند که در میان خانواده، شخصیت یهوده‌ای است. شگی نیست که رشد شاعر در چنین خانواده و چنین اوضاعی، بر زندگی و روان او مؤثر باشد.» (الصانع، ۲۰۰۶: ۱۶۱). آغاز جوانی شاعر، هم‌زمان با جنگ جهانی دوم بود. در همین دوران به حزب کمونیست عراق پیوست. الحیدری، جوانی خود را به آوارگی گذراند و به همین دلیل، سعدی یوسف، به وی لقب «الاین الضال» را می‌دهد (ر.ک: السکاف، ۱۹۸۴: ۵۲) او یکی از شاعرانی است که شاهد زندگی سخت و مشقت‌بار مردم کشورش در

زمان دیکتاتوری صدام بود. مضامین اشعارش را عشق، امید، یأس، درد، رنج، مرگ‌اندیشی و غم‌گرایی در برمی‌گیرد که همگی بازتابی از ویژگی‌های رمانتیک‌بودن شعر بلند الحیدری است. او سرانجام به‌علت بیماری قلبی، در سال ۱۹۹۶م. از دنیا رفت. «ادونیس شاعر در رثای او گفت: از این به بعد هر روز بر مزار او گلبرگ‌های دو گل سرخ را می‌پراکنم؛ گلی به نام شعر و گلی به نام صداقت.» (عبداللهی، ۱۳۸۶: ۹)

(۲) «سیاوش کسرای در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان به دنیا آمد.» (عابدی، ۱۳۷۹: ۱۵) پس از تحصیلات دانشگاهی، به صف هواداران و طرفداران حزب توده پیوست و پس از انحلال حزب توده، در زمستان سال ۱۳۶۲، به‌همراه خانواده‌اش از ایران خارج شد. وی سرودن شعر را از جوانی آغاز کرد و جزو معروف‌ترین شاعران نیمایی معاصر ایران بود که به‌نیما وفادار ماند. کسرای، لحظه‌های زیستن را درمی‌یابد و زیبایی‌پروست بودن را به تاریکی نبودن ترجیح می‌دهد. با وجود آندوه‌ها و شکست‌های گه‌گاه، با ایمان و شور زندگی را درمی‌یابد؛ به‌گونه‌ای که طبیعت، زندگی و امید، از مهم‌ترین مایه‌های شعری او در دفترهای شعرش به‌حساب می‌آید. سیاوش کسرای دوازده سال پایانی زندگی‌اش را دور از وطن گذراند و سرانجام در وین، پایتخت اتریش، به‌سبب بیماری قلبی، در هشتم فوریه ۱۹۹۶م. (۱۹ بهمن ۱۳۷۴) زندگی را بدرود گفت و در گورستان وین (بخش هنرمندان) به‌خاک سپرده شد.

(۳) یکی از اعضای حزب توده که در ۲۲ تیرماه ۱۳۴۳ تیرباران شد.

(۴) منظور «مظفر نواب» شاعر واقع‌گرا و مردمی جهان عرب.

(۵) از آنجا که این سروده بلند الحیدری در کتاب *الأعمال الكاملة* وی یافت نشد و نگارندگان، آن را در کتاب *دیوان بلند الحیدری* یافته‌اند، بنابراین ارجاع آن مطابق با دیوان شاعر است.

منابع

قرآن کریم.

أبوعلی، رجاء (۲۰۰۹). *الأسطورة في شعر أدونيس*. دمشق: دار التكوين للتأليف والترجمة والنشر.
 جعفر، عبدالکریم راضی (۱۹۹۹). *رماد الشعر*. الطبعة الأولى، بغداد: دار الشؤون الثقافية العامة.
 جعفر، محمد راضی (۱۹۹۸). *الإغتراب في الشعر العراقي الحديث*. دمشق: اتحاد الكتاب العرب.
 حاجی‌زاده، مهین و علی فضاامردی (۱۳۹۴). بررسی و تحلیل نوستالژی در شعر بلند الحیدری. *فصلنامه نقد ادب معاصر عربی*، ۵ (۸)، ۹۰-۱۰۷.

حسن‌پور آلاشتی، حسین و مراد اسماعیلی (۱۳۸۸). تحلیل اسطوره‌ها در اشعار سیاوش کسرای (بررسی انواع و کارکردها و زمینه‌های باززایی و خلق اسطوره‌ها در دو مجموعه آرش کمانگیر و خون سیاوش).

ادب پژوهی، ۳ (۹)، صص ۸۹-۱۰۶.

الحیدری، بلند (۱۹۸۰). *دیوان بلند الحیدری*. الطبعة الثانية، بیروت: دار العودة.

----- (۱۹۹۲). *الأعمال الكاملة للشاعر بلند الحیدری*. الطبعة الأولى، القاهرة: دار سعاد الصباح.

السکاف، ممدوح (۱۹۸۴). *شاعریة بلند الحیدری و - الوقت الضائع*. مجلّة الوسط، (۲۴۷)، ۴۶-۵۷.

الصائغ، یوسف (۲۰۰۶). *الشعر الحر في العراق منذ نشأته حتى عام ۱۹۵۸*. دمشق: اتحاد الكتاب العرب.

- عابدی، کامیار (۱۳۷۹). *شبان بزرگ امید (بررسی زندگی و آثار سیاوش کسرای)*. تهران: کتاب نادر.
- عبداللهی، مهران (۱۳۸۵). سیاوش کسرای و آرش کمانگیر او. *مجله زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی اراک*، ۲ (۶)، ۹۹-۱۱۶.
- عبداللهی، منیژه (۱۳۸۶). *گفت و گو در سه بعد*. شیراز: نوید.
- کوپا، فاطمه، نرگس محمدی بدر، مصطفی گرجی و خیرالنساء محمدپور (۱۳۹۴). *کهن الگوی قهرمان در منظومه آرش کمانگیر سیاوش کسرای*. *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی*، ۱۱ (۳۸)، ۱۶۵-۱۹۷.
- کیانی، رضا (۱۳۹۲). *نقد تطبیقی هنجارگریزی معنایی در شعر معاصر ایران و عراق بر مبنای الگوی لیچ (شاعران برجسته نیمه دوم قرن بیستم)*. استاد راهنما: علی سلیمی، کرمانشاه: دانشگاه رازی.
- محلّاتی، حیدر (۱۳۹۴). *بررسی تطبیقی شعر قاصدک اخوان ثالث و ساعی البرید بلند الحیدری*. *فصلنامه پژوهش‌های تطبیقی زبان و ادبیات ملل*، ۱ (۱)، ۶۵-۸۳.
- مسکوب، شاهرخ (۱۳۵۷). *سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز)*. چاپ پنجم، تهران: خوارزمی.
- الملحم، عایده کنعان (۱۹۹۸). *بلند الحیدری فی الشعر العربي المعاصر*. کویت: دار سعاد الصّبّاح.
- الورقی، سعید (۱۹۸۴). *لغة الشعر العربي الحديث*. بیروت: دار النهضة العربیّة.



بحوث في الأدب المقارن (الأدبين العربي والفارسي)

جامعة رازي، السنة العاشرة، العدد ١ (٣٧)، ربيع ١٤٤١، صص. ٥١-٧٣

دراسة إحتوائية لفكرة الموت والحياة في شعر بلند الحيدري وسياوش كسرابي

علي سليمي^١

أستاذ في قسم اللغة العربية وآدابها، كلية الآداب والعلوم الإنسانية، جامعة رازي، کرمانشاه، إيران

علي أكبر محسني^٢

أستاذ مساعد في قسم اللغة العربية و آدابها، كلية الآداب والعلوم الإنسانية، جامعة رازي، کرمانشاه، إيران

عاطفه بازيار^٣

طالبة ماجستير في فرع اللغة العربية وآدابها، كلية الآداب والعلوم الإنسانية، جامعة رازي، کرمانشاه، إيران

القبول: ١٤٣٨/٨/١٢

الوصول: ١٤٣٨/١/٦

الملخص

بلند الحيدري من مشاهير الشعراء العراقيين المتجددين وكما أنّ سياوش كسرابي الشاعر التيماني من أشهر الشعراء الإيرانيين. إنّ هذين الشاعرين كانا يعيشان في عصر زاخر بالفوضى والظلم. تركت أجواء إيران الاستبدادية التي كانت تحت هيمنة حكومة دكتاتور تأثيراً جذرياً على الروح المعنوية في سياوش كسرابي كما أنّ وظهور الحرب العالمية الثانية وإنشاء الحكومة البعثية، أثرت في بلند الحيدري تأثيراً عميقاً. بسبب هذه الظروف وجريانات الأخرى تغيرت حياة ذاتي ومدني ورؤية الشاعرين للمعنى الموت والحياة. رؤية الحيدري في أشعاره رؤية سلبية إلى الحياة فأصبحت كراهية الحياة والرغبة في الموت واضحتين في شعره. أنّ كسرابي عند التفاهم الحياة يعتقد أنّ الأمل هو أساس الحياة ونظرة اليها نظراً إيجابياً. في حين هو يعبر عن ضغط المشاكل وأجواء المجتمع التدهورية، لكن الرجاء لدى كسرابي أكثر وضوحاً بنسبة إلى الشاعر العراقي. هما يعتقدان أنّ الحياة متردّد وأنّ الموت هو مصير البشرية لا مردّ له وقد وجدنا رفاهيتهما التائمية فيه ورغباً فيه أحياناً. تحاول هذه الدراسة أن تحلّل التقاط المشتركة وأيضاً الخلافين فكرة هذين الشاعرين المعاصرين، في مجال الموت والحياة مع ذكر الشواهد الشعرية.

المفردات الرئيسية: الأدب المقارن، بلند الحيدري، سياوش كسرابي، الموت، الحياة.

Archive of SID